



جامپا لاهیری با کتاب تازه‌اش دوباره سرزبان‌ها افتاده؛ کتابی درباره مهاجرت که دغدغه همیشگی خانم نویسنده است

ریشه دواندن درخاک غریب

احسان اسپوند

باز هم جومیا لاهیری بر گشته: بعد از «مترجم دردها» و «همنام» که برایش جایزه پولیتزر ۲۰۰۰ را هم به ار مغان آوردند، حداقل در ایران خبری از این نویسنده هندی تبار متولد لندن و بزرگ شده آمریکایی نبود؛ فقط شاید گاهی تک داستانی از او در مجله‌ای یا در مجموعه‌ای از داستان‌های آمریکایی چاپ می‌شد اما حالا لاهیری با مجموعه داستان «خاک غریب» از راه رسیده و ۸ داستان که امتداد و حال و هوای همان جهان داستانی آشنایش است؛ البته اگر «لاهییری باز» باشید و هنوز نوستالژی آثارش ته ذهن‌تان زنده مانده باشد، برای آمریکایی‌ها که ظاهرا این‌طور بوده؛ چرا که کتاب در فهرست پر فروش‌های نیویورک تایمز در مقام اول قرار گرفت.

مجموعه داستان «خاک غریب» شامل ۲ بخش است؛ بخش ابتدایی ۵ داستان و بخش انتهایی ۳ داستان؛ البته شاید بتوان تریلوژی بخش دوم را یک داستان بلند دانست. درباره فضا و تم داستان‌ها هم شما را از جاع می‌دهم به چند خط ابتدایی داستان «انتخاب جا»؛ «هتل از بیرون جای امیدوارکننده‌ای بود؛ مثل کلبه اسکی بازها بود توی کوهستان؛ با نمای شکلاتی، سقف شیب‌دار و پنجره‌های قاب فرمز. ولی همین که وارد سرسرای چدویک شدند، آمیت وارفت. جای بی‌اصلتی بود. داخلش بازسازی شده بود...».

آدم‌هایی هم که به سطرهای لاهیری جان بخشیده‌اند و این همه آنها را برآمده از زندگی و زنده و پر خون جلوه می‌دهند، شاید از همین جنس باشند؛ نمایی خوب و درونی پوک و توخالی. داستان‌های لاهیری -از مترجم دردها تا همنام و امروز خاک غریب- چالش پایان‌ناپذیر انسان با وطن، هویت، خاک و ریشه‌اش را به اشکال گوناگون بیان کرده و البته سعی می‌کنند نتیجه هم نگیرند و تو وقت خواندن آثار لاهیری نمی‌توانی به نتیجه قطعی درباره اینکه «مهاجرت کار درست‌تری است یا نه؟» برس. کاراکترهای «خاک غریب» هم مثل همه قصه‌های لاهیری هندی تبارهایی هستند که بیشترشان از ایالت بنگال به یکنه دنیا آمده‌اند، چند سال اول مهاجرت سختی کشیده‌اند، خودشان را با محیط تطبیق داده‌اند، در ابتدا در خانه اجاره‌ای کوچکی سر کرده‌اند اما الان جزو قشر تحصیل کرده این کشور پهناور به حساب می‌آیند، معمولا موفقند، دغدغه مالی ندارند، داشتن مدرک و بورسیه فرزندانشان از بزرگ‌ترین و معتبرترین دانشگاه‌های کشور رهايشان نمی‌کند و تا رسیدن به مقطع دکترا و شغلی ثابت خستگی‌ناپذیر به نظر می‌رسند؛ از دور هم که براندازشان کنی، کلی هم خوشبخت به حساب می‌آیند اما... «آدام هرچه از دستش برمی‌آمد، برای خوشحال کردن روما کرده بود ولی روما را هیچ چیز خوشحال نمی‌کرد. تازگی‌ها وسط یک گفت‌وگو آدم همیس را به‌اش گفته بود» (خاک غریب/ ۱۸). واقعا چرا! این خوشحال نبودن از کجا می‌آید؟ چرا آدم‌های لاهیری در بهترین شکل ممکن هم انگار همیشه در حال له شدن بین ۲ لبه گیره هستند؟ چرا بعد از سال‌ها زندگی در آمریکا(با همه مشخصاتش) هنوز برای ازدواج بچه‌هایشان در به در دنبال هندی تبارها می‌گردند و از درون یک زندگی مدرن به دنبال خلق سنتی‌ترین شکل ممکن هستند؟ مثل آنجایی که در داستان «خاک غریب» پدر روما پیش‌بینی می‌کند که بعد از ۱۰ سال هم که شده، شوهر آمریکایی روما و لث می‌کند یا در داستان «جهنم- بهشت» که مادر عاقبت خوبی برای «اکوپراناب» هندی و «دپورا»ی آمریکایی پیش‌بینی نمی‌کنند... اصلا چرا آدم‌های لاهیری از تکرار بیپوده یاد دادن زبان بنگالی به بچه‌هایشان خسته نمی‌شوند، وقتی ناگفته پیداست که این واژه‌ها فردا و فرداها که از راه برسد، مثل حباب پودر می‌شوند و یک انگلیسی سلیس و بی‌سکته جایش را می‌گیرد و از هندی بودنشان فقط یک اسم و نه چهره‌ای سبزه‌گون باقی می‌ماند؟ «کاش تا الان دیگر همان ۴ تا کلمه بنگالی را هم که روما در بچگی یادش داده بود، فراموش کرده بود... بنگالی برای روما هیچ وقت



جامپا لاهیری در آخرین کتابش باز هم سراغ همان جزئیات همیشگی زندگی مهاجران رفته است

یادداشت اختصاصی

از دفترچه خاطرات امیر مهدی حقیقت، مترجم کتاب لاهیری هنوز حرف دارد

امیر مهدی حقیقت

۱۷ تیر ۸۷

کتاب تازه لاهیری حدود ۲ هفته بعد از انتشار در آمریکابه دست من رسید و من داستان‌ها را جیره‌بندی کردم تا لذت خواندنشان را کث بدهم. حالا چند هفته‌ای است ترجمه‌اش را شروع کرده‌ام. نامش را «خاک غریب» گذاشته‌ام. شاید بشود گفت دغدغه لاهیری روزبه‌روز «خانواده» محور تر می‌شود؛ خانواده با همه حواشی‌اش، با همه فراز و فرودهاش، با همه شیطنت‌های کودکش و سرکشی‌های نوجوانانش و دلزدگی میانسالتش، با همه کشمکش‌هایمیان خواهر و برادرها و با قهرها و نفرت‌هاش. خردادهاییش از اینکه در هند باشد در آمریکاست و انگلیس و ایتالیا و در لابه‌لاز کامبوج و تایلند و عراق هم می‌خوانیم.

یک مرداد ۸۷

نگارنده درگیر ترجمه «خاک غریب» است تا جایی که بشود؛ لابه‌لای فراز و فرودهای بسیار زندگی، حتی توی هواپیما، توی قطار، توی ماشین... برگه‌ها تند و تند سیاه می‌شوند. تا الان ۱۲ تاروان نویس تمام شده. کاش همه را نگه می‌داشتم. بیشتر با سیاه کار کرده‌ام و با سبز یا قرمز ویرایش خواهم کرد. آه که چقدر هنوز کار دارم... آه جزیره تنهایی، کوشی؟

۱۴ مهر

ترجمه اولیه خاک غریب تمام شده؛ می‌ماند رفع گیر و گورها و ویرایش و پاک‌نویس. مثل دیروز، امروز هم از ۱۱ صبح امروز تا ۱۷:۳۵ بی‌وقفه نشستم و تمهه آخرین داستان را تمام کردم؛ داستانی سخت و نفس‌گیر و درگیرکننده که سوومین بود از ۱۳ داستان به هم مرتبط در نیمه دوم کتاب خوشحالم. اما چه ویرایشی پیش روست؛ یک لحظه غافل شوی می‌بینی کلمه‌ای را جای کلمه دیگری گذاشته‌ای و حسبی، آئی، تصویری از بین رفته یا کم‌رنگر شده. خطرناک است، خطرناک! مثلا تصور کن جمله آخر جهنم، بهشت اگر یک کلمه پس و پیش می‌شد یا چیزی دیگر جای یکی از کلمه‌های می‌نشست، چه می‌شد؛ شوخی که نیست.

از تصویر کلیشه‌های عینکی روی کاغذ بدم می‌آید اما این واقعا تصویر لحظه‌ای است که کتاب تمام شد.

۲۷ اسفند ۸۷

گاهی چشم حرف‌چین آلبالو گیلاس می‌چیند، گاهی عاشق شده و حواسش جای دیگر است و گاهی هم خط نویسنده خرچنگ قورباغه است. عاقبت هر یک از این حالات یکی است؛ متنی با غلط‌هایی که گاه معنی دار و بامزه هم از آب در می‌آیند. اینها چند غلط بامزه است؛ از غلط‌های مجموعه خاک غریب لاهیری که خوشبختانه در نسخه اولیه تاپیی به موقع گیر افتادند و اصلاح شدند:

کار عجیب و غریب ← مار عجیب و غریب

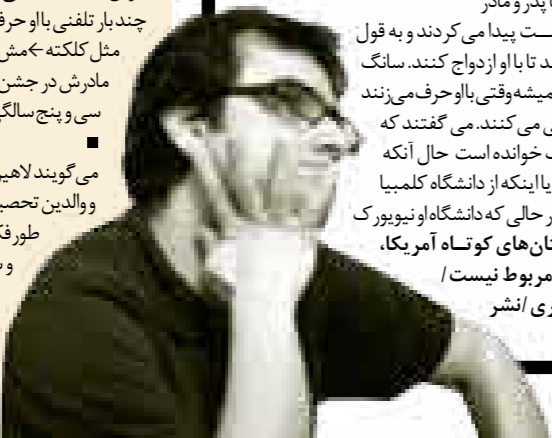
کوبین امشب اینجا می‌ماند ← کوبین باسبش اینجا می‌ماند

چند بار تلفنی با او حرف زده بود ← چند بار منتفی باو حرف زده بود

مثل کلکته ← مش کلکته

مادرش در جشن تولد سی و پنج سالگی ← مادرش در جشن تولید سی و پنج سالگی

می‌گویند لاهیری حرفش تمام شده و افتاده به تکرار و از بنگالی‌ها و والدین تحصیل کرده و دانشگاهی‌اش دست بر نمی‌دارد. من این‌طور فکر نمی‌کنم. بله، شخصیت‌ها همچنان همان‌ها‌یند و سرزمین‌ها و شغل‌ها هم که‌ماکان همان‌ها اما این فقط بهانه است تا لاهیری از زندگی بگوید و از دل‌بستگی‌های آدم‌ها و از مرگ و اینها که دیگر بنگالی و آمریکایی و ایرانی ندارد که



امیر مهدی حقیقت قبل از این رمان «همنام» را از همین نویسنده ترجمه کرده بود

مقایسه‌ای بین ترجمه امیر مهدی حقیقت و جلیل جعفری

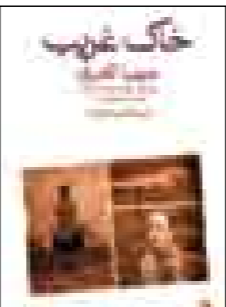
مردی که چند وقت یک‌بار زنگ می‌زد

قبل از امیر مهدی حقیقت، تک داستانی از «خاک غریب» ترجمه شده بود. داستانی که هر دو مترجم اسم «به کسی مربوط نیست» را برایش انتخاب کرده بودند. اما این‌طور که پیداست حقیقت بهتر از پس ترجمه این داستان برآمده و ترجمه داستان خواندنی‌تر شده است. ما هم دو بند از داستان را با ترجمه هر دو برایتان گذاشتیم؛ حالا قضاوت با خودتان.



هر از گاهی مردی زنگ می‌زد و از سانگ خواستگاری می‌کرد. سانگ معمولا اینس مردها را نمی‌شناخت. گاهی حتی اصلا چیزی درباره‌شان نشنیده بود. اما آنها شنیده بودند که سانگ ۳۰ساله، بنگالی، زیبا و باهوش و مجرد است. به همین خاطر این مردها که از قضا بیشترشان هم بنگالی بودند شماره تلفن سانگ را از کسی که با پدر و مادر

سانگ آشنایی داشت پیدا می‌کردند و به قول سانگ اصرار داشتند تا با او دواج کنند. سانگ می‌گفت این مردها همیشه وقتی باو حرف می‌زدند همه چیز را با هم قاتی می‌کنند. می‌گفتند که شنیده‌اند او فیزیک خوانده است حال آنکه درشتش فلسفه بود، با اینکه از دانشگاه کلمبیا فارغ‌التحصیل شده در حالی که دانشگاه او نیویورک بود... (گزیده داستان‌های کوتاه آمریکا، داستان به کسی مربوط نیست / ترجمه جلیل جعفری / نشر رسش / ۱۳۸۶)



چند وقت یک بار مردی تلفن می‌زد و سراغ سانگ را می‌گرفت چون می‌خواست سانگ زنش بشود. سانگ معمولا اینس مردها را نمی‌شناخت؛ گاهی حتی اسمشان را نشنیده بود ولی آنها شنیده بودند که سانگ قشنگ است و باهوش و ۳۰ساله و بنگالی و هنوز عروسی نکرده و برای همین

این مردها که بیشترشان دست بر قضا خودشان هم بنگالی بودند، شماره او را از کسی گرفته بودند که او کسی را می‌شناخت که پدر و مادر سانگ را می‌شناخت. پدر و مادر سانگ به گفته خودش بی‌صبرانه دلشان می‌خواست هر چه زودتر عروس شود. به گفته سانگ این مردها وقتی با او حرف می‌زدند، همیشه جزئیات را قاتی پاتی می‌گفتند. مثلا می‌گفتند شنیده‌اند سانگ فیزیک خوانده در حالی که فلسفه خوانده بود، یا می‌گفتند سانگ از کلمبیا مدرک گرفته در حالی که دانشگاه نیویورک رفته بود... (مجموعه داستان خاک غریب، داستان به کسی مربوط نیست / ترجمه امیر مهدی حقیقت / نشر ماهی / ۱۳۸۸)

مقایسه ترجمه